



دردستانی کن و درمان دهی
تات رسانند به فرمان دهی

(مخزن الاسرار)^۱

مقدمه: شعر زبان دل است و فرهنگ آن زبان در فرهنگ و زبان مردم است. یعنی يك شعر با همه زیبایی معنی و آراستگی صورت آن با همان واژه های زبان مردم زمان خود ساخته و پرداخته می شود. این واژه ها از متن زندگی شاعر و جامعه او آب می خورند و با شاعر و مردم او زندگی می کنند و هرگز نمی میرند و در بطن شعر به زندگی جاودانه ای راه می یابند و شاعر و مردم شاعر را نیز با خود به همراه می برند و ابدیت می بخشند؛ مقوله های اهورا و اهریمن، روز و شب و هر خوب و بد و زشت و زیبای دیگری با همان مفاهیم محسوس و ملموس و رنگ روشن و تاریک خود - که شناخته شده اند - در صدف شعر می درخشند، اینجا شیر و نخچیر هر دو به دنبال دل خویش در

جاذبه عمومی عشق، به کشمکش افتاده اند، جنگ و گریز و رنج و لذت در غایت ادامه حیات معنی می یابد و یا شعر آن را تفسیر و معنی می کند و حتی يك چیز و يك گیاه نیز در جهان شعر از يك حرکت معنی دار و پالنده افسانه می سازد و در همین عالم است که خنجر نیز همانند ستاره می درخشد و بیم ستم آن و امید داد این، هر دو دل را می لرزاند، دل از آن می گریزد و این را با آغوش باز می پذیرد.

اینجا در همین جهان رؤیا انگیز شعر يك بوته گل همانند يك كودك زیبا موهای خود را شانه می زند، بلبل همانند يك عاشق ایلیاتی ساز خود را به سینه می فشارد و آواز می خواند و حتی تلخ می گیرد، طوطی چون شاعری مداح و تقلیدگر به خود شهرزاد قصه گو قصه می گوید و در همین افسون هنر سخنوری است که برده های گوناگون دانش بشری با همه آهنگها و نغمه های رنگارنگ زندگی به صورتی کاملا پسندیده و طبیعی با شاعر همراهی می کنند و همه جا با او حضور دارند و گرداگرد سلطان عشق حلقه زده اند و تا هنرمند پیروز بخت به غمزه خیال یکی را پیش می خواند همان یکی با ادب و پاکی تمام همانند يك دانشجوی ممتاز در جایگاه مخصوص بیت و در صف آراسته گروه خود جای می گیرد و اگر امروز هزاران سال از این حادثه شورانگیز می گذرد، ما با يك نگاه گذرا می بینیم این نشانه گاههای پاك و زلال درد و درمان در کجا نشسته اند و چرا نشسته اند؟

آنجا که سیر از تیره سوسنی ها برای درمان بونیکی دهان به کار می رود و شکر اسپهانی از

● مقاله ارائه شده به کنگره بین المللی تاریخ پزشکی در اسلام و ایران

طب در شعر کهن فارسی

(بررسی پنج گنج نظامی)

■ دکتر بهروز ثروتیان

● تقدیم به جامعه شریف پزشکان ایران و با بادی از محبت و

خدمت آقای دکتر علی اکبر سهرابی زاده

جراح و استاد گرانقدری که با عمل قلب من، این بنده پیر را زندگی

تازه ای بخشیدند

خسرو پرویزی خواهد تا سالی سیر بخورد شاید بهبود یابد:

یکی عیب است گرنآید گران
که بویی در نمک دارد دهانت
نمک در مردم آرد بوی پاک
تو با چندین نمک چون یونانی؟
به سوسن بوی، شه گنتا: چه تدبیر؟

سمنبر گفت: سالی خوردن سیر
(خسرو و شیرین)^۱
گویا شیرینی حلوا و تب صفرا در شعر طبعی دیگر
دارد و پر خواری را زبانی بیشتر است هنگامی که
به تمثیل آراسته می گردد:

چو ما را قند و شکر در میان هست
به خوزستان چه باید در زدن دست
زلال آب چندانی بود خوش
کز تو بتوان نشاند آشوب آتش
چو از سربگذشت آرد زبانی
وگر خود باشد آب زندگانی
بدان یزدان که او مهر آفریده ست
بساط کین میانش گستریده ست
که این دل چون تو جانان را نخواهد
دلی باشد که او جان را نخواهد؟
ولی تب کرده را حلوا چشیدن
نیرزد سالها صفرا کشیدن
«خسرو و شیرین»

شاید خانه شعر زیباترین و آرامترین صحنه
نمایش و جایگاه آسایش واژگان زبان و از آن
میان برگزیدگان دانش درستانی و درمان دهی
یعنی پزشکی و داروسازی است. مشاهده و
مطالعه موضوع و اصطلاحات پزشکی در کتابهای
مربوط به طب و داروسازی یک ضرورت است و
خود خدمت و عبادت به شمار می رود لیکن این
خدمت با گونه ای اضطراب مسؤولیت همراه
است و برعکس دیدن هر موضوع علمی و از آن
جمله واژگان و اصطلاحات و مسائل مربوط به
طب در آهنگ اوج گیر یک بیت شعر، زیبایی و
نشئه ای دیگر به همراه دارد و از عالمی برتر خبر
می دهد، نه تنها خستگی آور نیست لذت بخش نیز
هست و حتی اگر در نسخه ای منسوخ پیچیده
باشد و پیام غلطی را از سوی شاعر بیان بکند
باز ماندگار است زیرا از عالمی برتر و بهتر در
سخن منظوم راه یافته است، دل راست و یاقوت را
در دو کفه ترازو پیش هم گذاشتن و از بلا و ویا
نجات یافتن بدان می ماند که صبر تلخ را با
گلشکر آمیخته و در کام ما ریخته اند:

دل راست کن از بلا میندیش
یاقوت خور، از ویا میندیش
(لیلی و مجنون)^۲
راستی چقدر لذت بخش است هنگامی که
در آهنگ موزون یک بیت می شنویم، رسوایی کار
عاشق با ذکر نام محبوب و معشوق او و شنیدن این
خبر بر آن بیدل بی خبر، همان اثر را دارد که
کرفس دادن کژدم زده را. یعنی کرفس سم را به
سرعت در رگهاروان می سازد و حدیث عشق
معشوق نیز رسوایی را شتاب می دهد:

گر با تو حدیث او نگویند
رسوایی کار نو نجویند^۳
زهریست به قهر نفس دادن
کژدم زده را کرفس دادن
(لیلی و مجنون)

هنگامی که رادیو «بی.بی.سی» در برنامه
شبانگامی فارسی در سال ۱۳۶۵ شمسی اعلام
می کند: «در یکی از مراکز تحقیقاتی انگلستان
کشف کرده اند که تار عنکبوت خون را بند
می آورد» وقتی می بینیم همین حقیقت در سال
۵۸۴ قمری (۱۱۸۴ میلادی) یعنی ۸۰۲ سال
پیش از خیرگزاری لندن در کتاب شعر هنرمندی
حکیم به زبان شعر بازگو شده است. با خود
می اندیشیم مسلماً خیلی بیشتر از آن کتاب و
منظومه شعری، این داروی خون بند کشف شده و
ای بسا در بسیاری از کتابهای طبی قدیم نیز آمده
است لیکن دست همگان بدان کتابها نمی رسد و
همانند شعر در دسترس عامه مردم قرار نمی گیرد و
زیبایی شعر را نیز به همراه
ندارد، آنجا که هنرمند گنج کماجویی های دنیا را
از یکسو لذت بخش و از سوی دنیا خراب کن
می داند آنها را به تار عنکبوت همانند می کند که
از یک طرف سودمند است و خون را بند می آورد و
از سوی دیگر احتمال خطری دیگر دارد که
نمی دانیم چیست و شاعر نیز از خراش عنکبوت
به معنی دیگری اشاره می کند و ظاهراً نمی داند و
اما همراهی همین معنی با طلب نور معنی و یاد
خدا از ساقی عالم معنی^۴، و بهره گیری از این
تمثیل زیبا در عزلت از دنیا و کامجویی های آن بر
دلنشینی مطلب می افزاید:

ساقی می مشکبوی بردار
بند از من چاره جوی بردار
آن می که عصاره حیات است
با کوره کوزه نباتست
زین خانه خاکبوش تا کی
زو خوردن زهر نوش تا کی
آن خانه عنکبوت باشد
که بنده خون و گه خراشد
که بر مگس زنده شبیخون
که دست کسی رهند از خون
چون پیله بیند خانه را در
تا در شب خواب خوش نهی سر
این خانه که خانه وبالست
پیدا است که وقف چند سالست
در این بررسی کوتاه و مختصر هدف بیان
مسائل طبی موجود در آثار شعری فارسی نیست و
حتی پنج گنج نظامی نیز به طور کامل مورد بحث
قرار نمی گیرد و معرفی حکیم نظامی به عنوان یک
طیب یا داروشناس نیز مطرح نیست بلکه ظهور
دانش گسترده پزشکی با شاخه های مختلف آن
مانند فیزیکی، شکسته بندی، شیمی، جراحی،
داروشناسی و... در صحنه شعر نظامی مورد
بحث قرار می گیرد و در این راه نیز فقط به ذکر
نمونه هایی هر چند کوتاه اشاره می شود تا روزی
به خواست خدا همه مسائل مربوط به طب
قدیم در آثار حکیم نظامی گنجه ای به صورتی

مدون و طبقه بندی شده فراهم آید و در یکی از
مراکز پژوهشی کشور صحت و سقم آنها در
معرض داوری نهاده شود و به مجامع علمی تقدیم
گردد و نوشته حاضر در واقع طرح گونه ای برای
آن تحقیق است و به عالم پزشکی و جناب پاک و
بلند پزشکان شریف کشور ایران تقدیم می گردد (و)
از آن میان مراتب سیاس از جراح و پزشک
عیسی دم آقای دکتر علی اکبر سهرابی زاده را یک
وظیفه می داند که با عمل جراحی بر قلب این
بنده پیر در بیمارستان والر شهرسیون از کشور
سوئیس، زندگیم را رنگی تازه بخشیدند) زندگی
بر همه پزشکان، داروسازان و مخصوصاً
پرستاران این الهه های محبت راستی خوش
و شیرین باد.

□□□

بررسی علم طب در شعر کهن فارسی پنج گنج نظامی گنجه ای

نظم گرچه به مرتبت بلند است
آن علم طلب که سودمند است
در جدول این خط قیاسی
می کوش به خویشتن شناسی
تشریح نهاد خود در آموز
کین معرفتی ست خاطر افروز
پیغمبر گفت: «علم علما
علم الا بدان و علم الادیان»
در ناف دو علم بوی ضیب است
و آن هر دو فقیه یا طبیب است
می باش فقیه طاعت اندوز
اما نه فقیه حیلت آموز
می باش طبیب عیسوی هش
اما نه طبیب آدمی کش
گر هر دو شوی بلند گردی
پیش همه ارجمند گردی
(لیلی و مجنون)
ای فرزند! شعر پایگاهی بس بلند دارد، لیکن
تو در پی دانشی گام بردار که سودمندی دارد و در
این استدلال نیز به تشریح تن و روان خود و
شناخت خویشتن بکوش تا به معرفت نفس
برسی.
پیغمبر ما محمد (ص) فرموده است: دانش بشری
در دو بخش، دانش تن و دانش دین یعنی فیزیکی و
متافیزیکی جهان هستی خلاصه می شود و از آن همه
علوم تنها دو علم چون آهوی ختن دارای نافه
مشک آجین است و از ناف دو علم بوی خوش
عطرها به مشام می رسد و آن دو بوی خوش در ناف
آن دو آهوی خوش آفرینش عبارت است از
پزشکان و روحانیان و یا به قول نظامی گنجه ای
طیبیان و فقیهان.
هنرمند می گوید: ای فرزند من بکوش تا
فقیهی طاعت اندوز و پزشکی عیسوی دم باشی و
اگر بتوانی طبابت خود را باز پرور و حایت بیاری

آنگاه به پایگاهی بس بلند پای می نهی و همه مردم دنیا عزیزت می دارند.

● **خجسته درخت در درمان صرع و پیوند چشم و معالجه آبله چشم**

نظامی شاعر پارسی گوی قرن ششم هجری (۱۲ میلادی) در شهر گنجه یکی از شهرهای آذربایجان می زیسته است. این هنرمند حکیم در حالی که خود فقیه و خطیب شهر گنجه بوده است علم طب را ارج می نهد و آن را یکی از دو رکن اصلی علوم می داند و هشتصد سال پیش عمل جراحی و پیوند چشم را یک موضوع ممکن و عملی می شمارد و در افسانه سازترین منظومه خود «هفت پیکر» نمونه ای بسیار جالب و زیبا از این عمل حیرت انگیز پزشکی را به دست می دهد و در خانه ساده یک روستایی کرد و یک چوپان با عاطفه ما را به اتاق عمل جراحی قرن ششم آذربایجان هدایت می کند و می گوید: یک شربت آب نوشیدنی ساده به قیمت یک چشم عطش فرو می نشاند و در این ارزیابی است که یادگار گرانیهایی از اسطوره یک عمل جراحی بزرگ و شگفت انگیز بر جای می گذارد و به زبان رمز، مسأله خیر و شر را مورد بحث قرار می دهد و می گوید دو جوان مسافر به نام خیر و شر از شهر خود پیاده به راه افتادند. هر یک توشه ای به همراه داشتند. در راه، «خیر» توشه خود را می خورد و شر آن را نگه می دارد. او می دانست که آن راه، بیابانی سوزان و خشک و بی آب در پیش دارد و این راز را با «خیر» در میان نگذاشته بود.

بعد از دوسه روز راه پیمایی سرانجام دو مسافر جوان به بیابان سوزان می رسند «خیر» می بیند که «شر» گاهگاهی پنهانی از مشک خود آب می نوشد و او را جرعه ای نمی دهد. خیر چند روزی در تشنگی تاب می آورد تا سرانجام اختیار از دست می دهد و هر دو گوهر قیمتی در کیسه داشته اش را بیرون می کشد و پیش شر می نهد تا شاید جرعه ای آب به او بدهد. شر می گوید: می ترسم آب بدهم و زنده بمانی و بیایی در شهر آنها را از من بگیری و آبرویم را ببری.

شر که خشم خدای باد بر او نام خود را ورق گشاد بر او گفت کز سنگ چشمه ای متراش فارغم زین فریب فارغ باش می دهی گوهرم به ویرانی تا به آباد شهر بستانی؟ چه حریفم که این فریب خورم من ز دیو، آدمی فریب نرم! (هفت پیکر)

با من قمار ممکن که حق بازی تو چاره ساز نیست و این گونه افسوسها در من اثری ندارد. اگر آب می خواهی به قیمت دو گوهر بینایی می خرم. خیر می گوید از خدا شرم بکن شر! این چشم کنند چه معنی دارد؟ شر هیچ

بپا نه و لابه ای را نمی پذیرد و چون خیر مرگ را پیش چشم عیان می بیند به کندن دو چشم تن در می دهد و شر با بی رحمی تمام هر دو چشم خیر را از حدقه بیرون می آورد و آنگاه بی آنکه آبی بدهد جامه و هر آنچه با خیر بوده، همه را برمی دارد و می برد و خیر را با دو چشم خون آلود در آن صحرای سوزان رمزاها برجای می گذارد:

در چراغ دو چشم او زد تیغ
نامش کستن چراغ دریغ
نرگسی را به تیغ گلگون کرد
گوهری را زتاج بیرون کرد
(هفت پیکر)

چشم تشنه چو کسره بود تپاه
آب ناداده کرد همت راه
جامه و رخت و گوهرش برداشت
مرد بی دیده را تهی بگذاشت
در این داستان رمزآمیز، هنرمند می گوید عطش نفس و آرزوها، بینایی معنوی و درونی را از ما می گیرد و ما همه آبرو و حاصل زندگی خود را با همین نابینایی از دست می دهیم و به دنبال همین رمزسازی می خواهد بگوید می توان بینایی درون را باز یافت که از عالم زیبای غیب باری می کنند. همچنانکه در عالم ماده نیز این چنین چیزی ممکن است. البته این اشارات در خود افسانه هنرمند نیست و او رمز سر بسته داستان را به صورت طبیعی پیش می برد و برای امکان عمل جراحی چشم، با دقت و ظرافت تمام شرایط ممکن برای پیوند یک چشم را - حتی از نظر زمانی - مورد بحث قرار می دهد و می گوید: در چه حالتی از حالات ممکن است باز کره چشم در جای خود قرار بگیرد و بینایی خود را باز یابد. شاعر ناگزیر اصطلاحاتی از آناتومی مربوط به چشم را در ابیات زیبای خود با ظرافت خاصی می نشاند و می گوید: «سپید توز خراشیده شده بود و اما هنوز «مقله» در «پپله» مانده بود:

دیده ای را که کنده بود زجای
درهم افکند و بردنام خدای
گر خراشیده شد سپیدی توز
مقله در پپله مانده بود هنوز
(هفت پیکر)

البته در این حادثه، خمیرداری از یک درخت کهنسال دو شاخه نقش اساسی را بازی می کند که ظاهراً هر شاخه ای از آن سمبول یا نموداری برای دو علم طب و فقه یا عالم فیزیک و متافیزیک انتخاب شده است و حکیم با هنرمندی تمام در ادامه داستان می گوید: از بزرگان گردان با گله ای بزرگ بیابان گردی پیش گرفته بود و دشت به دشت از برای علف می گشت و از قضا در آن دروز آنجا خیمه زده بود و دختری زیبا و ترک چشم و هندو خال داشت:

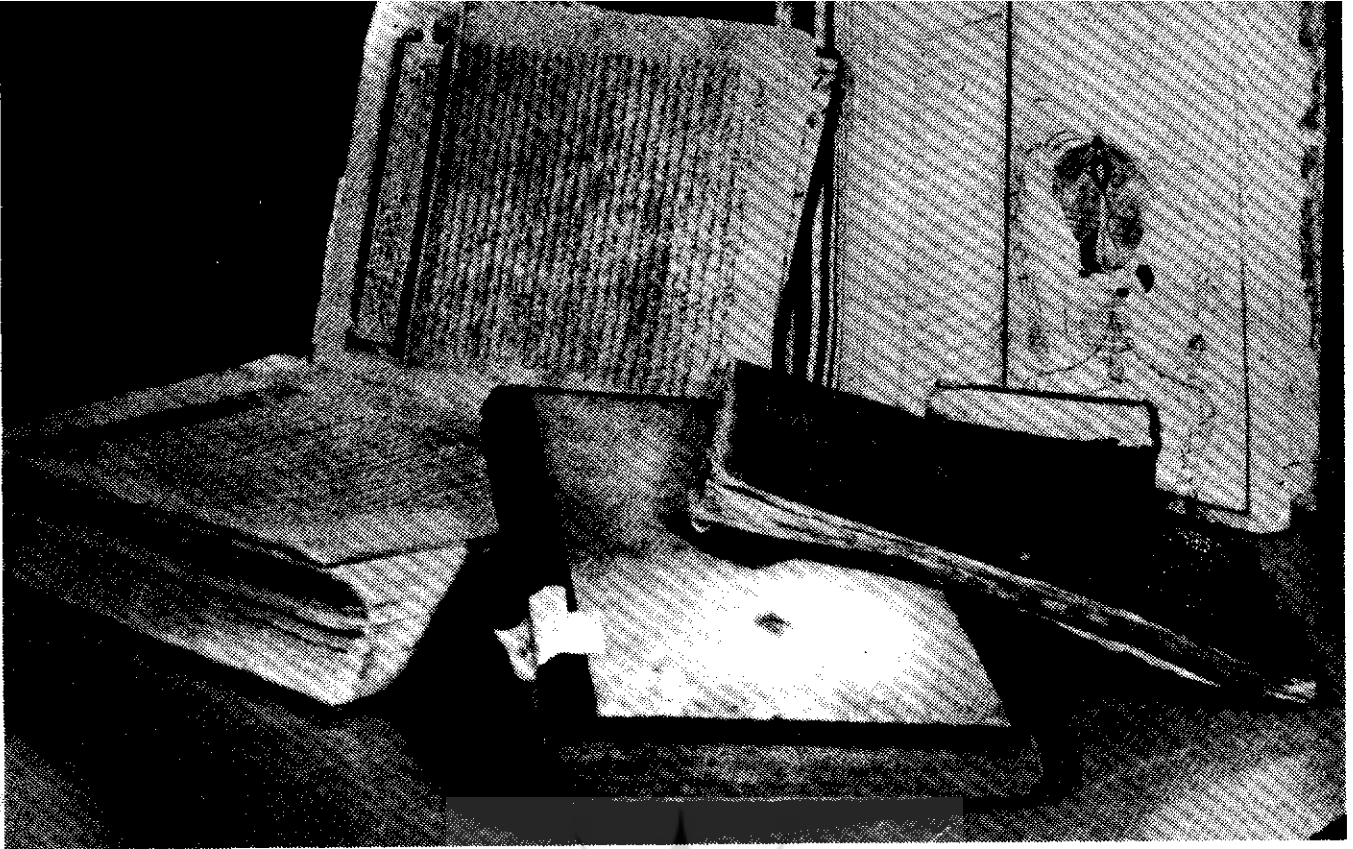
سروی آب از رگ جگر خورده
نازنینی به ناز پرورده
جعد بر جعد چون برفشه باغ
به سیاهی سیه تر از پرزاع

سحر غمزهاش که بود از افسون مست
بفرسرب زمانه یافته دست
تنگی پسته شکر شکنش
بوسه را راه بسته بر دهنش
و این دختر از چشمه آبی خنک و سرد که دور از راه بود، آب می برد که ناله ای از دور دست می شنود و بر پی ناله می رود، جوانی در خاک و خون خفته را می بیند، ناز، از سر بیرون کرده، پیش زخم خورده می رود و از حال وی می پرسد. خیر می گوید: کار من طرفه بازی دارد و قصه من درازی. اگر جرعه ای آب ندهید می میرم.

دختر او را آب داده گرما گرم دیده از جای کنده
شده را با یاد نام خدا در هم می افکند (!؟) و پیه در چشم او نهاده می بندد ظاهراً چشم از جایگاه خود بیرون نیامده و قطع کامل نشده بوده است.
دیده ای را که کنده بود زجای
درهم افکند و برد نام خدای
گر خراشیده شد سپیدی توز
مقله در پپله مانده بود هنوز
پسه در چشم او نهاد و بیست
و ز سر مردمی گرفتش دست
دختر، خیر را به دست یکی از چاکران می سپارد تا آرام آرام به خیمه گرد بیابورد و خود زودتر می رود و مادر را خبر می دهد، خسته را به خوابگاه می آورند و غذا می دهند و اما او از درد رنج می برد و آه و ناله می کند. چاکری کسو به خانه راه آورد
خنه را سوی خوابگاه آورد
جای کردند و خوان نهادندش
شوربا و کباب دادندش
مرد گرمی رسیده با دم سرد
خورد لختی و سر نهاد به درد
شبانگاه کرد از صحرا می آید و آن خسته را
بی هوش و افتاده می بیند دستور می دهد از شاخ آن
درخت بلند، چند برگی آورده بکوبند و آب آن را گرفته
در زخم خیر بسایند و تاب ازو بستانند (!)

گفت کز شاخ آن درخت بلند
باز بایست کرد برگی چند
کوفتن برگ و آب ازوستدن
سودن آنجا و تاپ ازوستدن
و آن درخت کهنسال دو شاخ کاملاً جدا از هم دارد که برگ یکی از آن دو علاج نوررفته دیده ها است و برگ یک شاخ دیگر نیز چاره ضرعیان است و ایشان را شفای بخشد.
دختر کرد دل به معالجه آن بیمار می بندد و در این ابیات است که خواه ناخواه اصطلاحات مربوط به علم طب به صورتی بسیار ساده و طبیعی در ابیات قرار می گیرد:

تدبیر، نوش دارو، خستگان، مغز باز گذاشتن، کوفتن، صافی کردن، درد، دردمند، دارو، به هم در بستن، طلاها، بستن سر، برگشادن دارو، نظرگاه
:....



چو زگرد آن شنید دختر کُرد

دل به تدبیر آن علاج سپرد
 لابه‌ها کرد و زیدر درخواست
 تا کند برگ بی‌نوایی راست
 کُرد چون دید لابه کردن سخت
 راه برداشت و رفت سوی درخت
 باز کرد زان درخت مشتی برگ
 نوشداروی خستگان از مرگ
 آمد، آورد، نازنین برداشت
 کوفت چندانکه مغز باز گذاشت
 کرد صافی چنانکه درد نماند
 در نظرگاه دردمنند فشانند
 دارو و دیده را به هم در بست
 خسته از درد ساعتی بنشست
 دیده بر بخت کارساز نهاد
 سر به بالین تخت باز نهاد
 بود تا پنج روز بسته سرش
 وان طلاها نهاده بر نظرش
 روز پنجم خلاص دادندش
 دارو از دیده برگشادندش
 در ادامه این داستان است که خیر دختر کُرد را
 به زنی می‌گیرد. در سفری که پیش می‌آید از
 برگهای هر دو شاخ آن درخت کهنسال می‌چند و
 در بار شتر پنهان کرده با خود می‌برد. از برگهای
 شاخه دیگر استفاده کرده دختر پادشاهی را از
 بیماری صرع نجات می‌دهد و اگر چشم‌کنده
 شده در پنج روز به یاری برگ این درخت مرموز
 بهبود می‌یابد، برگ شاخه دیگر نیز یک دختر
 صرعی را سه روز به خواب می‌برد و شفا می‌دهد و
 شاعر، صرع را بیماری سودا می‌نامد و می‌گوید:

اندکی برگ از آن خجسته درخت

داشت با خود گره برورده سخت
 سود و زان سوده شربتی بر ساخت
 سرد و شیرین که تشنه را بنواخت
 داد تا شاه زاده شربت خورد
 روز دماغش فرو نشست آن گرد
 رست از آن ولوله که سودا بود
 خوردن و خفتنش به یکجا بود
 و آن بری رخ سه روز خفته بماند
 با پدر حال خود نگفته بماند
 در سوم روز چو تک سر برداشت
 خورد از آن چیزها که در خورد داشت...

در این داستان دختر وزیر نیز مبتلای به آبله چشم
 است و باز با برگ همان درخت صندل بوی خجسته
 بهبود می‌یابد. شاعر در مورد این درخت فقط می‌گوید
 که دارای دو شاخه بوده: درختی است کهنسال و اما آن
 را برای داستان روز پنجشنبه و رنگ زرد لیمویی تدبیر
 کرده است که منسوب به ستاره مشتری است و از آنجا
 می‌دانیم این درخت از دیدگاه شاعر صندل بوی صندل
 رنگ است و در این داستان طنین رمزناک «رنگ زرد»
 نقشی بر عهده دارد:

وقت وقت از برای دفع گزند

تا سختی سوی آن درخت بلند
 بر هوای درخت صندل بوی
 جامه را کرده بود صندل شوی
 جز به صندل طری نکوشیدی
 جامه جز صندلی نهوشیدی
 هنرمند چوب یا بوی صندل و حتی رنگ صندل
 یعنی رنگ لیمویی را در روان درمانی موثر می‌داند و
 در علاج دردرس، صندل، سوده را توصیه می‌کند و

می‌گوید تب و تاب را نیز فرو می‌نشاند:

صندل آسایش روان دارد
 بوی صندل نشان جان دارد
 صندل سوده در دسر ببرد
 تب زدل تابش از جگر ببرد
 (هفت پیکر)
 این درخت دو شاخه - همچنانکه اشاره شد - به
 دلالت حدیث «العلم علمان» در منظومه لیلی و همچون،
 احتمال دارد رمزی برای دو علم «فقه و طب» باشد و یا
 مقصود از آن دو شاخ کهن و اصیل آگاهی‌های انسان
 یعنی «علم و معرفت» (دانایی و شناخت) بوده باشد و
 اما آنچه در عالم ماده از درخت صندل استنباط
 می‌شود، این درخت از گیاهان دو لبه‌ای است که
 امروزه اسانس آن مصرف درمانی و عطرسازی دارد.^۲

یادداشتها:

- ۱- مخزن الاسرار نظامی گنجه‌ای، به تصحیح دکتر بهروز تروتیان، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۳ خورشیدی
- ۲- خسرو شیرین، به تصحیح و با شرح دکتر بهروز تروتیان، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۶ خورشیدی
- ۳- با شرح و تصحیح دکتر بهروز تروتیان، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۴
- ۴- «بجویند و بگویند» نیز همان معنی را می‌رساند.
- ۵- بر نامه شبانگهی ۱۴ خرداد ۱۳۶۵ (ر.ک. مجله آینده، شماره ۸۷ سال ۱۲ (مهر- آبان ۱۳۶۵) یادداشت‌های صفحات ۴۸۲-۴۸۳ با عنوان سه نسخه بز شکی، از دکتر بهروز تروتیان)
- ۶- نظامی به صراحت بر این معنی اشاره کرده است: مسهندار ای خضر فرسخنده پی
 که از می می‌سرا هست مقصود می
 مراسمی همان قسره ایزدیست
 صیوح آن خرابی، می آن بیخودست
 وگرنه به ایزد که تا بوده‌ام
 به می دامن لب نیالوده‌ام
 گر از می شدم هرگز آلوده جام
 حلال خدا باد بر من حرام
 (شرفنامه)
- ۷- ر.ک. فرهنگ فارسی معین ج ۲ / ص ۲۱۶۵ ذیل «صندل» □□ طرح‌ها با استفاده از مجله «شفا»